فیاض

ای لعل تو پر آلود است از خوش شکر — چون ناخن کف برد است مهر نور گهر فیاض

گر باد برانگیزد خاکی ز سر کویت — در دیده برد ما را چون کحل اثر فیاض

بس آب گهر که در جوی سخن جاری — گر دیده الم چشم چشم دیده تر فیاض

در ساک فقیر از ابیات ما بدیده نسبت — کلک ار چه عنبر طبع است اثر ز شرر فیاض

معیوب که میگوئی در عیب هنرمندان — چون خود همه عیب است آن نیک هنر فیاض

منعم ار بود حاتش از نعمت الوانش — باید گهر کانش چون معدن ناز فیاض

هرگز بجهان فیضی ظاهر نشد از ظلمت

نور است که می باشد چون شمس و قمر فیاض

ای که با نیکان طمع داری ز پایدار ارتباط — با بدان منشین و باد از ایشان منع اختلاط

رو عدالت پیشه کن ای در ز منکر ... — تا روی از عدل فردا از بر پل صراط

عیب است ... دنیا ... دنیا ... روان — کار دنیا را با ... افراط

رسم ... بخشد ... ایشان ... — جمعیت ... راه احتیاط

سالک یزدی ...

سالک بی رنج راه بجز راحت نشد — جان عاشق ... در کرد ... شد

در سخن این دو نظم نه کو از ... بخت

گر بود ... صفحه غلط همچو گوهر بساط

ای خداست ز هر بلا حافظ — من بر چشم ترا خدا حافظ

غیر حق حافظی نمی بینم — هی ترا با د و ما را حافظ

حافظا گشتی از خدا ... بحر — چه غم از هست تا خدا حافظ

دگر از مدعی چرا ترسم — شد حفیظم بمدعا حافظ

انکه حفظش زمین بپا دارد — دائما هست در سما حافظ

نظم حافظ شنید و تو بگفت

مرحبا نظم و مرحبا حافظ

گیرم از خلق تو انکه دو نهان فعل شنیع — لیک از ان کو خالق نه بصیر است و سمیع

هر که چون خاک شود بست بر گاه خدا — سر برزند ... کند عرش رفیع

Copyright © King Saud University